

بسم الله الرحمن الرحيم

## حب ذات در تمام هستی

یکی از مباحث مهم نظام انسان شناسی بلکه هستی شناسی این است که انسان و هستی و موجوداتی که خدای سبحان خلق کرده است، حب ذات دارند. هر چیزی خودش را دوست دارد. و چون خودش را دوست دارد، حق بقا برای خودش قائل است. این امر در نظام انسانی، زبان گویا هم دارد، تدوین شده، به گفتار در آمده است، قانون پیدا کرده است، اما در هستی قانون قانون فطری طبیعی غریزی است. (طبیعی مربوط به عالم جمادات، غریزی مربوط به حیوانات و فطری مربوط به انسان ها)

جماد حب ذاتش در این است که تا حدی که توان دارد و میتواند از واپاشی خودش جلوگیری بکند. در مقابل تمام انرژی ها و نیروهای دیگری که از بیرون بر او وارد میشود، مقاومت میکند. قطره باران بر سنگ میبارد تا این سنگ کم کم رو به فرسایش برود، اما سنگ هم در مقابل این بارش یا تابش آفتاب مقاومت میکند تا خودش را حفظ بکند تا بر این غلبه کند و بتواند این را به واپاشی برساند. یا این بر او غلبه کند و او را از سنخ خودش بکند.

پس اولین قاعده این است که خدای سبحان در همه هستی حب ذات را قرار داده و این مذموم نیست، بلکه ممدوح است. هر چیزی خودش را دوست دارد و دوست داشتن خودش به این است که بقای خودش را میخواهد.

## **دفاع، لازمه حب ذات**

نتیجه حب ذات آن است که اگر چیزی در مقابل بقای او قرار بگیرد، برای خودش حق دفاع قائل است. این حق دفاع به مقدار توانایی آن شیء است. حق دفاع جماد، در حد جمادی است. حق دفاعش در این است که برای واپاشی مقاومت میکند. گیاه، وقتی ریشه اش به سنگ میخورد، جهت ریشه را تغییر میدهد. این حق دفاع است. اگر درختی بر او سایه افکنده است، سعی میکند رشد بیشتری پیدا بکند یا خود را کج کند تا به نور برسد. این هم حق دفاع است برای خودش.

گاهی گیاه سعی میکند دانه خودش را جوری قرار بدهد که بقاء آن تضمین بشود. برای حفظ خودش و بقاء نوعش، یا از خار استفاده میکند، یا از میوه به گونه ای استفاده میکند که آن دانه در درونی ترین لایه های میوه قرار بگیرد، حتی ایجاد طمع بکند برای موجوداتی که این گیاه را بخورند، این میوه را بخورند و دانه او را بیفشانند. دانه او پخش بشود. یا همان گلی که

گیاه می‌دهد تا حشرات و ... بیایند تا باعث لقاح بشود. یا باعث پراکنده شدن دانه ها بشود.

در حیوان حق دفاع پیچیده تر است . حیوان هم برای خودش یک حیثیتی، ذاتی قائل است که باعث میشود برای ذات خودش، حق حیات و حق دفاع ببیند. بعضی از حیوانات دندان و پنجه دارند. برای بقای خودش و دفاع از حیات خودش از دندانش و پنجه اش استفاده میکند. بعضی از حیوانات قدرت فرار دارند، آهو پنجه ندارد، دندان ندارد که دفاع بکند از خودش در مقابل درندگان، بلکه فرار میکند. بعضی از حیوانات لاکی دارند. دفاع همه اش به حمله و فرار نیست. گاهی دفاع به رفتن در لاک است. بعضی از حیوانات خودشان را به مردگی می‌زدند، و صیاد را از شکارش منصرف میکنند. چون صیاد هم مرده را دوست ندارد. بعضی ها خودشان را به شکل محیط در می آورند. به رنگ محیط بودن باعث میشود صیاد او را نبیند. بعضی از حیوانات در خاک فرو می‌روند. هر کدام از اینها روشی غریزی برای دفاع از خود دارند.

اگر دفاع نباشد، حیات و بقا ادامه پیدا نمیکند. پس خدای سبحاندر نظام هستی یک حب ذات قرار داده که آن حب ذات تجلی پیدا میکند به حب حیات، و دفاع از این حیات برای بقا.

این امر اختصاص به انسان نداشت. لذا هر موجودی به مقداری که خودش را ببیند، و ذاتش را به عنوان ذات خودش ببیند، دفاع از این ذات را ضروری برای خودش میبیند.

## حدود «من»

حب ذات هر موجودی به مقداری که خودش را تعریف میکند، گسترش می یابد. گاهی حیوانی حیطه جغرافیای زندگی و لانه اش را، یک منطقه قرار میدهد. میگوید این حیطه من است. هر کسی به اینجا بیاید، به من و منطقه من تجاوز کرده است. برای خودش حق دفاع قائل است. میرود، میجنگد و گاهی تا مرز کشته شدن می ایستد، حق خودش میبیند و خودش را در این دفاع محق میبیند، چون منطقه خودش است. میگوید من برای بقای خودم، برای اینکه زنده بمانم احتیاج دارم یک شکارگاهی داشته باشیم که این شکارگاه بقای من را تامین میکند. اگر کسی به شکارگاه من تجاوز بکند، به من تجاوز کرده است. پس اینطور نیست که حق حیات فقط منحصر به بدن آن شیء بشود. بلکه بنابر اینکه این بدن چطور میخواهد توسعه پیدا بکند، باعث میشود که به نحو منطقه جغرافیایی یا به انحاء دیگری برای خودش توسعه قائل بشود.

یا مثلاً یک حیوان خودش را به فرزندانش توسعه میدهد و فرزندش را خودش میبیند، چون میداند بقای نوع این از طریق فرزندش است، لذا در

همان کودکی نسبت به فرزندش دفاع میکند و می ایستد و این دفاعش هم دفاع جدی است. دفاع از فرزندش را دفاع از خودش میداند. به طوری که تا مرز حتی مجروح شدن و زخمی شدن و حتی صدمات جدی می ایستد چون فرزندش را خودش میبیند.

تا اینجا یک نگاه گسترده ای از اینکه این مسئله غریزی است، طبیعی است و در انسان فطری است. در انسان هم همین مسئله هست. متها هرچقدر موجودی از جهت وجودی امکان توسعه اش بیشتر باشد، تعریف «من» اش متفاوت میشود و هرچقدر تعریف «من» اش متفاوت شد، دفاع از حب ذاتش و دفاع از ذاتش با توجه به این «من» اش تعریف میشود. یک کسی حد «من» اش، بدن است فقط. نسبت به منافع تنش و بقاء تنش تمام جد جهتش را دارد. نسبت به خرج کردن برای تن خودش هیچ باکی ندارد. اما نسبت به دیگری اصلاً حاضر نیست. زیرا خودش را تنش میبیند.

اما وقتی ازدواج میکند، «من» را توسعه میدهد و خانواده اش را هم خودش تعریف میکند. لذا خانواده اش را هم در اموال شریک میبیند و دفاع از او را هم دفاع از خودش میبیند.

کسی وطن خودش را خودش میبیند. اگر به وطنش تجاوز بشود دفاع از وطن را دفاع از خود میبیند. یا اینکه خودش را به طایفه و قوم و قبیله و عشیره توسعه میدهد، دفاع از قبیله میکند. این همه جنگ های قبیله ای در

طول تاریخ مربوط به این بوده که «من» خودش را با قبیله و عشیره اش یکی میدیده است. لذا اگر به فردی از عشیره اش، که نسبت دوری هم با او دارد تجاوز میشد، حاضر بودند جنگ های بزرگ را راه بیندازند، قتل ها و ریخته شدن خون ها تا از او دفاع کنند. چون خودش را در قبیله اش و عشیره اش تعریف کرده است، یا در وطنش تعریف کرده است.

آمریکا اظهار میکند منافع من در منطقه غرب آسیا تهدید میشود. مثل یک گرگی، که برای خودش حیطة ای را تعریف میکند که اینجا حیطة شکار من است، و منافع من قائم به اینجا است، فقط کشور خودم تامین کننده مفاعم نیست. اگر کشورهای دیگر تحت اختیار من نباشد، منافع من به خطر می افتد. چون منافع من به خطر می افتد، پس من حق دارم برای دفاع از خودم جنگ کنم.

تمام جنگ ها در عالم بر اساس دفاع است. منتها با معانی وهمی؛ گاهی «من» را یک چیزی جلوه میدهند که دفاع میکنند. هیچ کسی حاضر نیست بگوید من جنگ ابتدایی میکنم. حتی هیتلر، بیان و دفاعش این است که ما نژاد برتر هستیم، بقیه باید تابع و زیر سلطه باشند. بقیه باید مسخر باشند. یهود اعتقادش این است که همه انسان ها و همه هستی، همه ابزار و وسایلی در خدمت یهود هستند، آقا و سرور یهود است. بقیه در مقابل این انسان حیوانند. حاضر شدند دو هزار نفر اسیر فلسطینی و لبنانی را آزاد

بکنند و در مقابلش دوتا جنازه بگیرند. ما تبلیغات کردیم که ما غلبه کردیم چون دو هزار نفر را گرفتیم، دوتا جنازه دادیم. آن ها تبلیغات میکردند که هر یک جنازه ما برتر از هزار نفر است. لذا گاهی برای یک جنازه شان که در مناطق عملیاتی جا میماند ، عملیات جدیدی میکردند، عملیات سنگین میکردند تا آن جنازه را نجات بدهند. چون میخواهند این تفاخر و فخر را ابراز بکنند که حتی مرده ما از تعداد زنده آن ها برتر است. حتی اگر مسئولینشان هم میدانند این نگاه وهمی است، ولی در مردم این را جا انداخته اند و همین باعث شده است یک قوامی پیدا بکنند. لذا یهود دنبال توسعه کمی افراد خود نیستند. دنبال یهودی کردن دیگران نیستند یهود میگویند قوم ما فقط از نسل و نژاد و ژن ما امکان پذیر است.. میگویند ممکن نیست نژادهای دیگر، یهودی بشوند . باید اینها از اسباط باشند. همان سبط هایی که فرزندان اسرائیل الامه که یعقوب سلام الله علیه است باشند. فقط از او این ژن امکان پذیر است. هر ژن دیگری باطل است و اگر با یهود مخلوط بشود، یهودیت را مخدوش کرده است. این هم یک مدل توسعه من است.

آمریکا هم یک مدلش بود که میگوید بقاء من به این است که کشورها تابع من باشند. حب ذات اقتضا میکند سلطه ام بر همه جهان باشد. من باید قدرت باشم. به مردم هم تلقین میکند که ما کشوری هستیم که باید همه جا دخالت بکنیم. همه باید تابع ما باشند. اگر کسی تابع ما نبود علیه ماست

و علیه ما یعنی علیه قدرت مطلقه، پس قدرت مطلقه حق دارد تا منازع را از بین ببرد.

پس اساس هستی بر اساس حب ذات است. حب ذات در همه هستی، اعم از جمادات و نباتات و حیوانات و انسان و حتی ملائکه سرایت دارد. حب ذات در ملائکه یک لطافتی دارد که نمیخواهیم وارد بشویم. ولی آنجا هم هست که ما منها الا و له مقام معلوم. یا میفرماید نحن نسبح بحمدک و نقس لک. «ما» مقامان تسبیح و تقدیس است. پس آنجا هم یک «ما» مطرح است. ما تسبیح و تقدیس میکنیم. پس ملائکه هم مقام معلوم دارند که حدود وجود اینها و ذات این ها را نشان میدهد.<sup>۱</sup>

اما حب ذات در وادی انسانی یکی از پیچیده ترین مسائل است. قبلاً گفتیم که انسان میخواهد مسیر صفر تا صد کمال را طی بکند و منازع هم دارد، چه منازع بیرونی، چه منازع درونی، منازع تکوینی یا منازع تشریعی. منازعات تکوینیه مثل حوادث عالم یا اینکه ماده عالم محدود است و اراده انسان نامحدود است و اگر بخواهد این توانایی و استعداد نامتناهی را در ماده عالم که محدود است مصروف کند و به این ها تعلق بگیرد، سفک و

---

<sup>۱</sup> ذات ملائکۃ الله به معنای ذوات متکثره ای که در عالم از انسان ها و موجودات می شناسیم نیست، بلکه تکثر ملائکه به تکثر افعال است. همین مقدار بیان باشد که تکثر ملائکه به تکثر افعالی است نه به تکثر ذواتی.



فساد به دنبالش محقق میشود. از طرفی انسان خلیفه الله است، خلیفه الله کارش حکم عدل است. یعنی در بین همه هستی، هر چیزی را در جای خودش قرار میدهد، این کار خلیفه الله است. حکمی است حکیمانه و عادلانه که هر چیزی را در خودش به کار میگیرد. انسان با حرکت به سمت خدا در قوس صعود، همه هستی را میخواهد با خودش ببرد.

چگونه ممکن است همه هستی را با خودش ببرد، در حالیکه همه هستی که نزاع دارند، همه هستی با همدیگر جمع شدنی نیستند؟ پاسخ آن است که با حکم عدل میبرد. هر چیزی را در جایگاه خودش قرار میدهد. وقتی در جایگاه خودش قرار گرفت هر چیزی در جایگاه خودش به نسبت انسان، و از چشم انسان خلیفه الله، جایگاه خلیفه الهی آن روشن میشود. رجوع هر چیزی مرتبط با انسان صورت میگیرد. حکم عدل این ها را با خودش میبرد، در عین اینکه انسان عین هیچکدام از اشیاء عالم نمیشود، ولی همه هستی را با خودش میبرد. یعنی انسان تبدیل به بقر نمیشود، انسان نمیشود غنم، یا حجر، اما کمال حجریت حجر و بقریت بقر و غنمیت غنم را با خودش میبرد و به همراه دارد. یعنی حدود اشیاء را ندارد، ولی هستی اشیاء را دارد. این ها را با خودش میبرد.

با این مقدمات میتوان گفت تمام حب ذاتی که در همه اشیاء هست، در انسان امکان بروز و ظهور دارد. هر شیءای که حب ذاتی دارد، در انسان امکان بروز این حب ذات هست.<sup>۲</sup>

پس انسان در این حرکتی که از صفر تا صد دارد، باید «من» اش مطابق با این حرکت از صفر تا صد شکل بگیرد. اگر «من» اش مطابق این حرکت از صفر تا صد که همه هستی را میخواهد با خودش ببرد، شکل بگیرد؛ آن موقع دفاع از این من هم مطابق این مسیر میشود.

اگر کسی «من» اش را تن تعریف کرد، دفاعش در یک همین بدن میشود. هر چیزی که بخواند به بدنش، به غذایش، به هوایش به مسکنش، به پوشاکش آسیب بزند، او دفاع میکند و تا پای جانش هم ممکن است بایستد.

اما اگر مرتبه این تن بالاتر رفت و وطنش هم به عنوان تن مطرح شد، حالا دفاع هم بالاتر میشود. حتی حاضر است کشته بشود، این خانواده بی سرپرست بشود، اما دفاع از وطن شکل گرفته باشد که این خانواده بالاتر میبیند. حالا اینکه این تخیلی و وهمی است یا واقعی است کار نداریم. یا

---

<sup>۲</sup> منتهی اگر انسان حب ذات آن شیء را ایجاد کرد در خودش، با آن شیء متحد شده است. عبور نکرده است اما اگر انسان حب ذات انسانی را داشت که خلیفه الهی است، در عین اینکه همه اشیاء را دارد، کمال حب ذات آن ها را دارد، اما حد حب ذات آن ها را ندارد.

اگر در نظام دینی میفرمایند حب الوطن من الایمان، نوع وطن را روشن میکند و حد «من» و دفاع «من» معلوم میشود. یعنی اگر من در بلاد کفر هستم، آیا لازم است در بلاد کفر تا مرز کشته شدن از وطن دفاع بکنم؟ من که مسلمانم و در یک بلد کفر هستم، دفاع از وطن تا مرز کشته شدن در آنجا برای من نیست. اما اگر در بلاد مسلمانم، حتی اگر حاکم، حاکم اسلامی نیست، یا متدین نیست، یا فاجر است، اما دفاع از این وطن، حب الوطن و دفاع از این وطن هم جزئی از ایمان است.

## ماهیت قیام اولیای الهی

اگر کسی حقیقت انسان را اینگونه تعریف کرد که حقیقت انسان استعداد خلیفه الله شدن است، «من» او تا کجا ادامه می یابد؟

آنچه قیام حضرات معصومین و مطلوب ایشان را تبیین میکند این نکته است که «من» در آن نگاه انسانی و الهی چگونه تعریف میشود؟ که باعث میشود تمام «من» های مراتب قبل در راه آن به خطر بیفتد

در مراتب رشد انسان، «من» مساوی دین میشود و اگر «من» انسان مساوی دین شد، دفاع از دین و کشته شدن در راه آن امری کاملاً فطری است.

دستورات دینی ما دائماً میخواهند من را توسعه بدهند. یعنی به ما میگویند من تو مساوی بدن تو نیست. هر چند آن را نفی کرده است. اگر انسان این را فهمید، سنگر دفاعش را منتقل از بدن به مرتبه بالاتر منتقل میکند. اگر

انسان «من» اش را تن دانست، سنگر دفاعش در دایره تن است. اما اگر من را توسعه داد به اینکه دوستان تو هم تو هستند، همسایگان تو هم تو هستند، پدر و مادر تو هم تو هستند، جامعه انسانی هم تو هستی، تا جایی که میرسد به آنجا که نظام هستی هم تو هستی. لذا انسان کامل واسطه فیض در همه هستی میشود و همه هستی شئونش میشوند. فیض انسان کامل است که سبب بقاء همه هستی است.<sup>۳</sup>

انسان قرار است از صفر تا صد را با استعداد خلافت الهی طی کند، یعنی همه اشیاء عالم و هستی را که ظهورات اسماء الهیه هستند با خودش همراه

---

<sup>۳</sup>. انسان کامل وجود مطلق همه مقیدات است. وقتی وجود مطلق همه مقیدات است، یعنی من مطلق همه اوست. اگر انسان من مطلق همه هستی است، همه هستی هنگام دفاع از من، ناخود آگاه دارند از او دفاع میکنند. همه هستی در دفاع از خودشان که طبیعت و غریزه و فطرتشان است، دفاع از او میکنند. هرچند اگر زبان داشتند، ازشان میپرسیدی، دفاع را در حیطه خودش میدید، چون آن مطلق را به همین مقدار میشناسد. اما هر کس به زبانی سخن حمد تو گوید، بلبل به غزل خوانی قمری به ترانه. یعنی اینکه هر کسی دارد دفاع میکند، دفاع از آن من دارد میکند. دفاع از آن حقیقت دارد میکند. اما هر کسی به زبان خودش. لذا میگوییم حمد هیچ حامدی بر غیر واقع نمیشود، هرچند او تطبیقا و مصداقا اشتباه گرفته باشد. هر کسی دارد هر کسی را حمد میکند در نظام انسانی، هر موجودی سر به آستان هر موجودی میگذارد و خضوع میکند، دارد خضوع نسبت به خدای سبحان میکند. این خضوع به خدای سبحان است، اما اگر این حدش و مرتبه اش این است، بیش از این نشناخته است. اما در نظام انسانی این شناخت امکان پذیر است و برای انسان این استعداد امکان پذیر است که از همه این حدود عبور بکند و در هیچ حدی محدود نشود. پس یادتان باشد، هر موجودی دارد دفاع میکند، از خودش دارد دفاع میکند، از آن موجود مطلق، این جای بحث زیبایی دارد.

کند و در عین حال در هیچکدام از آن حدود متوقف نشود، چنین انسانی «من» بسیار پیچیده تری دارد. اینجا معلوم میشود این انسان کجا باید سنگر دفاع از من را پهن بکند؟ انسانی به این گستردگی، مقابلش چیست و کیست؟

انسان کامل در نظام تکوین مقابل ندارد. اما در نظام تشریع انسان کامل مقابل دارد. شیطان اولین مقابل اوست. بعد کفار و مشرکین، طواغیت، فجّار هر کدام در مرتبه ای مقابل هستند.

در نظام تکوین سنگر حد نظام تکوین انسان کامل و ولی الهی مقابل ندارد، لذا دفاع از همه هستی به عهده اوست. لذا حکم عدل باعث میشود همه باقی بمانند. هر چیزی در جای خودش که تعدی نکند از جای خودش باعث بقای هستی و عالم میشود. اما در نظام تشریع مقابل پیدا میکند. باید حد «من» معلوم شود. در نظام تشریع این حکم عدل به امر و نهی محقق میشود. به محبت و بغض محقق میشود. به کفر و ایمان محقق میشود. لذا مرز پیدا میکند و این مرز پیدا کردن ها معلوم میکند که پیغمبر کیست و ابوجهل کیست، ابوسفیان کیست. مقابل ها معنا پیدا میکند. لذا در نظام تشریع تمایز ایجاد میشود. سنگر من باید در نظام دین مطرح بشود. «فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای»،

خلاصه آنکه تعریف انسان و «من» پس از هبوط دوم، با دین تعریف میشود. «اما یاتینکم منی هدی». به آدم خطاب میشود که اگر هدایت آمد، اگر کسی تبعیت کرد، بقا دارد، خوف و حزن ندارد. یعنی چیزی از «من» او کاسته نمیشود.

اگر دین حقیقت من شد، آن موقع دفاع از دین، دفاع از من است. از اینرو نسبت به گسترش دین اهتمام پیدا میکند چون میداند مخاطب دین الهی همه انسان ها هستند. هر جا که دین الهی گسترده نشده باشد، یا مانعی از درون یا بیرون برای گسترده شدن دین الهی باشد، مانع برای وجود «من» است. و من حق دارم از نگاه دینی و منظر قرآنی دفاع کنم و آن مانع را بردارم تا این وجود گسترش دین تحقق کامل پیدا بکند. این دفاع تام در زمان ظهور کاملاً محقق میشود.

با این توضیح، همه جهادها دفاعی است. جهاد ابتدایی نداریم. جهاد ابتدایی جایی بود که من میخوام بروم مملکت کفر را فتح بکنم. با این نگاه، همه جهادها دفاعی است. چون آن جایی که بلاد کفر است، مانع گسترش وجود من است. من انسان با دین تعریف شد. وقتی دین حقیقتش این است که همه هستی را فرا بگیرد... من را متحد بکند با همه انسان ها، همه انسان

ها در وجود مومنین باشند، «قاتلوهم حتی لایتکون فتنه». باید آنقدر این جهاد ادامه پیدا بکند تا فتنه نباشد.<sup>۴</sup>

البته شیطان در این طریق رهنزی و وهم ایجاد میکند، «من» های متعددی را تعریف میکند. اگر میگوییم دین یعنی حکم خدا. اگر میگوییم من انسان «دین» میشود یعنی خدا حاکم باشد.<sup>۵</sup> لذا اگر ما کوتاهی در امر به معروف و نهی از منکر در حاکمیت های درون خودمان بکنیم، هیچگاه زمینه گسترش بیرونی محقق نخواهد شد. اول باید درون خودمان، بعد در جامعه بیرونی خودمان، محقق شود و بعد از این در بیرون جامعه گسترش یابد.

اگر این الگو سازی محقق شد، میل همه به سمت این حکم عدل هست. این خود به خود گسترش را ایجاد میکند. حتی به لشکر کشی عمدتاً احتیاجی ندارد. چون ما معتقدیم و جزء دستورات دین ماست حب الهی،

---

<sup>۴</sup> زمانی علی تهرانی در عراق در مقابل امام میگفت شعار «جنگ جنگ تا پیروزی» غلط است. امام در سخنرانی اش فرمود ما نمیگوییم «جنگ جنگ تا پیروزی»، بلکه میگوییم «قاتلوهم حتی لاتکون فتنه» جنگ تا زمانی است که هیچ فتنه ای در عالم نباشد. یعنی بالاتر از جنگ جنگ تا پیروزی. پیروزی در جنگ ایران و عراق هم هدف وسطی است. هدف نهایی ما رفع فتنه در تمام هستی است.

<sup>۵</sup> پس اگر میگوییم دین، نگویید این دین هم خودش یک رنگ است. آن ها هم یک رنگ دارند، ما هم یک رنگ داریم، دوتا رنگ در مقابل هم میشود... نه. صبغة الله است این. اگر این صبغة الله است، بقیه رنگ ها تعین و حدند. نه رنگ بیرنگی. چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد، موسی با موسی در جنگ شد. یعنی آن بیرنگی اگر باشد شامل است، او مطلق است. همه باید در آن خودشان را تعریف کنند. لذا میبینید در آن نگاه دفاع از دین میشود دفاع از من مطلق که آن من مطلقش میشود امر الهی. میشود نهی الهی.

حب الهی در درون همه اشیاء مفطور است. کافی است موانع و غبارها برداشته شود.<sup>۶</sup>

## عاشورا تجلی دفاع از من توسعه یافته

این بحث را مقدماتاً برای جریان عاشورا مطرح کردیم که اگر معلوم شد من کیستم، سنگر دفاع از من آنجا قرار میگیرد.

کلمات امام حسین علیه السلام در آغاز حرکتشان حول محور دفاع از دین جدشان بود. این بیان با این نگاه حرکت حضرت را در دایره دفاع از «من» آورد که خلیفه الله است. وظیفه امام در این ناحیه معلوم میشود. وظیفه انبیاء و اوصیاء و در این رابطه معلوم میشود.

این شالوده تفکری است که این من و مراتبش را، حق حیات و دفاع را در با این نگاه که انسان خلیفه الله است توضیح میدهد. انسان با این نگاه، ماموریت دارد که همه هستی را با خودش ببرد، و نباید من او در دیگر موجودات محدود شود. نه ملک، نه فلک، نه حجر، نه مدد، هیچکدام نباید حد وجودی انسان بشود. نباید من وجودی انسان آنجا تعریف بشود

---

<sup>۶</sup> «کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون، کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون. این افراد از معرفت محجوبند. نه اینکه معرف ندارند در روایت آمده است «معروفٌ عند کل جاهل» یعنی فطرت درون این آمادگی را دارد. هر کسی هم که جاهل است، در فطرت خود خدا را میشناسد. جاهل مطلق نداریم. چون میثاق و فطرت الهی است. «اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بریکم قالوا بلی.» حتی کفار نیز جاهل مطلق نیستند.



حتی دفاع غریزی حیوانی، دفاع از زن و بچه، هم حد انسان نیست. با اینکه این ها را هم دربردارد، ولی محدود به اینها نیست.

حد وجودی انسان، تجلی اعظم الهی است. انسان خلیفه الله است. دین خدا مبین این خلیفه است. لذا دفاع از دین میشود دفاع از من.

## پرسش و پاسخ

سوال: در نظام انسانی چگونه ممکن است انسان کافر ، امر تکوینی را من خودش میبیند، دفاعی که میکند، شهوت و غضبی که به کار میگیرد دفاع از امر تکوینی است، ولی امر تشریعی را من خودش نمیبیند و مقابل این امر تشریعی می ایستد.

پاسخ: همه کار شیطان این است که در مقابل حقایق آینه ای بگیرد، بهشتی درست بکند، در مقابل من حقیقی انسان، منی غیرواقعی و سرابی برای انسان بسازد. کافر آن من سرابی را من حقیقی میپندارد و تا پای جانش هم پایش می ایستد. لذا آن هم توسعه میخواهد، آن هم سلطه میخواهد. آن هم قدرت میخواهد. آن هم ملک لایبلی میخواهد. آن هم شجره خلد میخواهد.

سوال: تکوینا مگر درست حرکت نمیکند؟

پاسخ: تکوینی یعنی وجودی که از قوه به فعلیت میرسد. محض از قوه به فعلیت رسیدن. اینکه انسان قدرت دارد حرکت بکند این تکوین است. اما اینکه این قدرت را کجا مصرف میکند این تشریع است. اینکه انسان قدرت

دارد حرکت بکند، توانایی دارد، استعداد دارد، این تکوین است. اما اینکه این را در حق یا باطل به کار اندازد، تشریع است. همین جا مرز است. لذا شیطان در تکوین نمیتواند تصرف بکند. یعنی شیطان قدرت ندارد بگوید انسان اختیار نداشته باشد. چون این تکوین انسان است. اما در اینکه انسان اختیارش را کجا مصرف میکند میتواند تصرف کند.

سوال: به نظر میرسد فراتر از این خراب نشان دادن، امر درونی انسان هم درش خیلی دخیل است.

پاسخ: آن سراب عمدتاً درونی است.

سوال: در روز قیامت هم با اینکه حقایق را میبیند هنوز دست بر نمیدارد.

پاسخ: در بعضی مراتب قیامت چنین است. جهنم مراتب است. گاهی ذات کسی که عناد است. طبق روایات وقتی پیغمبر به جهنم پا گذاشتند، جهنم خنک میشود. این ها میگویند چرا عذاب برداشته شد؟ میگویند پیغمبر آمده است، میگویند ما همان عذاب را دوست داریم، دیدن پیغمبر برای این ها بدتر است. این آتش عناد درون است. وقتی آدم به کسی بغض دارد، حتی اگر گرسنه باشد و او برایش غذا آورده باشد، میگوید بغض من باعث میشود از غذا منصرف بشوم، نخورم، چون کینه ام نسبت به این شدید است. حاضر است گرسنگی را تحمل بکند اینجا ولی غذای او را نخورد، چون کینه درونی غلبه دارد بر گرسنگی بدنی.

سوال: ... ما باید از جریان سقیفه غمگین باشیم یا راضی باشیم...

پاسخ: قطعا هر جایی که حکم خدا زمین میخورد انسان غمگین است. آیا در سقیفه حکم خدا زمین خورد یا نخورد؟ در آنجا دین خدا حاکم نشد. اما خدای سبحان مغلوب و مقهور نیست، به این معنا که اگر عده ای به عنوان کفر یا شرک در سراسر عالم در تمام مراحل هستی قد علم کردند، اینطور نیست که اگر کسی خواست به کمالش برسد، بتواند او را از کمالش منع بکنند. هرچند این کمال اجتماعی محقق نشده است، اما تلاش این برای گسترش کمال خودش یک جهاد است.

سید ابن طاووس یک حرفی میزند، الان بگوییم یک خرده سخت است، میگوید اگر این مصیبت ها و مصائب نسبت به اهل بیت نبود، روز عاشورا روز جشن بزرگ بود که توحید به این عظمت آشکار شد.

بابا افضل کاشانی میگوید کافر چقدر وجودش با برکت است که کشتن او باعث میشود انسان به بهشت برود، و کشته شدن در راه مقاتله به او هم انسان را به بهشت میبرد. اگر کافر نبود، این باب بهشت بسته بود. اما نمیگوییم پس بودن کفار و مشرکین خوب است. لذا در زمان ظهور کفر و شرک ریشه کن میشود.

بنابر این وجود کفار و مشرکین برای انسان دردآور و رنج آور است. چون حکم خدا زمین خورده است. در همین وجودی که این هم استعداد انسان

بودن و خلیفه الله بودن را داشته است، حکم خدا زمین خورده است. لذا انسان نباید راضی باشد. لذا در آن روایت شریف که امام صادق علیه السلام ثواب همراهی و نماز با امام در زمان غیبت را می‌شمارد، بعضی می‌گویند پس ما دعا نکنیم ظهور محقق بشود، حضرت می‌فرمایند آیا نمی‌خواهید حکم خدا همه هستی را پر بکند؟

اگر انسان در جایی قرار گرفت که سیطره با کفر و شرک یا فجور بود، انسان در آنجا تقاضای وجودی اش، تحقق کامل توحید است. جهاد او هم با همین هدف است. همین باعث می‌شود که این شخص از کسی که در دوره حاکمیت مطلق توحید زندگی میکند، کاستی نداشته باشد.

لذا طبق روایت امام علی ع، کسانی که در زمان امیر مومنان علیه السلام نبودند، ولی آرزوی حضور در جمل و صفین را داشتند، با ایشان در جنگ شریکند. نسبت به ظهور هم همین مسئله است که کسانی که واقعا منتظر بودند و آماده بودند و این طلب را داشتند، مانند کسانی هستند که در خیمه حضرت هستند و کنار او شمشیر می‌زنند.

خلاصه آنکه مشرک و کافر میتوانند از سیطره توحید جلوگیری بکنند که اجتماع همگانی بشود، و باید هم با آنها مقابله کرد، اما نمیتوانند خدا را مغلوب بکنند، نمیتوانند مانع کمال شخصی شوند که میخواهد خود را به کمال برساند.

سوال: اولاً حب ذات با منیت و انانیت مذموم چه تفاوتی دارد؟ ثانیاً وقتی این حب ذات به کمال رسید و آن حالت من عالی حاکم شد، اختیار این کجا می‌رود و اختیارش چه معنایی پیدا می‌کند؟ ثالثاً آیا این من تا انتها باقی می‌ماند یا نمی‌ماند؟

هر سه سوال جوابش این است که حد انسان در حرکتش، من نازل اوست. همان مراتب و حدود اوست. اگر من اش را تن دید، اگر من اش را خانواده دید، اگر من اش را وطن فقط دید، اگر من اش را این دید و آن دید و آن دید، اگر اینطوری شد، حد خورده است. اما انسانی که حرکت می‌کند با من، من اش دائماً رو به توسعه است. دین از این حب ذات استفاده کرده است. نمی‌گوید حب ذات نداشته باش، دین، ذات را توسعه می‌دهد دین. ذات را عوض نمی‌کند. می‌گوید تا تا به حال فکر می‌کردی که فقط خودت منت هستی، خانواده تو هم من است، پدر و مادر تو هم من تو است، بعد می‌گوید همسایه تو هم من توست، مومنین هم من تو هستند، جامعه انسانی هم من تو هست، هستی، من تو هست. انسان را توسعه می‌دهد این توسعه را با دلیل بیان می‌کند. تا می‌رسد به جایی که می‌گوید دین تو من توست. پس تفاوتش با من مذموم معلوم شد. من مذموم سبب دشمنی و کینه است. یعنی من یک حد می‌زنم در مقابل دوستم، یک حد می‌زنم در مقابل پدرم، یک حد می‌زنم در مقابل همسرم، یک حد می‌زنم در مقابل... یعنی این حد زدن ها که به دنبالش کینه و جدایی و دشمنی پیش

می آید، این ها حدودی است که ایجاد میشود. در زمان بنی صدر، بنی صد من من خیلی میکرد. امام یکبار فرمود من از شیطان است.

پیغمبر فرمود بهترین اسمی که من را به او بخوانید یا عبدالله است. عبد او بودن بالاترین اسم و افتخار است برای من که عبدالله باشم. هر حدی در هر مرتبه ای مانعیت ایجاد میکند. برای یک عارف، عرفانش من او میشود. من أثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی. کسی که عرفان را برای عرفان بخواهد، آن هم مشرک است.

اما پاسخ پرسش دوم این است که انسان در مسیر حرکت خود میرسد به جایی که در من خودش حرکت میکند. من خودش وقتی تحت آن منِ عالی قرار میگیرد، اختیارا تحت آن منِ عالی قرار میگیرد. این میشود فوق اختیار. یعنی با اختیار این من تابع من عالی میشود، نه با اضطرار.

انبیاء و اولیاء، وقتی خدا میگوید این کار را بکن، میگویند خدا حیطة وجودی اش و تشخیصش از حیطة تشخیص ما بالاتر است. او میگوید این کار را بکن مثل کسی میماند که یک عالمی بهش میگوید این کار را بکن در علمی که خبر ندارد. دکتر میگوید این دوا را بخور و این پرهیز را بکن. اینجا آیا منِ دکتر را که به عنوان منِ عالم در این حیطة، با اختیار و میل خود بر من خودش مقدم میکند. مختار است در اینکه از دکتر اطاعت بکند

اما سومین مسئله، آیا همیشه این من باقی میماند؟ به تعبیر مرحوم علامه، انسان به جایی میرسد که میبیند قبل از اینکه من بخواهد من باشد، عین تعلق و ربط به اوست. مرحوم علامه میفرمایند اصحاب یمین با من حرکت میکنند. اما سابقون من در وجودشان نیست. چون میفهمد که ان الله يحول بين المرء و قلبه. من عرف نفسه عرف ربه. و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانساهم انفسهم. میبیند اگر خدا را فراموش کرد، خودش را فراموش کرده است. یعنی حقیقت من اش با با الله تعریف میشود.

با این نگاه از من کلا دست برمیدارد. حرکت انبیاء برای ما در جلوه ای که میخواهند ما را دعوت بکنند با من است. اما در ارتباط با خدا برایشان من نیست. ان الله يحول بين المرء و قلبه است. حالا زبان فلسفی اش میشود فقر محض را یافتن. زبان دینی اش میشود عبودیت که انسان عبد میشود. اگر میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون، عبودیت یعنی آن مرتبه ای که خدا حاکم است در این وجود و این وجود کاملاً در همه افعالش و ذاتش و صفتش، همه چیزش تحت اراده اوست. این میشود فنای فعلی، فنای صفتی و فنای ذاتی برای این عبد.

سوال: اگر افراد بتوانند در جامعه به صورت خصوصی به تکامل برسند، چه نیازی به حکومت هست؟

پاسخ: عرض کردم که خصوصی نداریم. وجود شما به تبع دین به گستردگی همه هستی است. لذا هر جا که حکم خدا حاکم نباشد وجود شما ضیق شده است. لذا من دنبال این هستم که همه هستی تابع بشوند. لذا انبیاء این نگاه را داشتند. ما هم باید همین نگاه را داشته باشیم. لذا حاکمیت لازم است. اگر حاکمیت نیست، طلب حاکمیت لازم است.